

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنباله مطالب دیروز مسئله به اینجا رسید که مرحوم سید در توجیه مثل افلاطونی به آن حیثیت سعی و کیفیت تحقق یک حقیقت کلیه درباره مصادیق خارجیّه و عینیّه قائل هستند شبیه به آنچه که در ترسیم قضاء و قدر، ایشان بیان می کنند. با توجه به آنچه را که ما عرض کردیم مسئله قضاء و قدر، یک واقعیت عینیّه خارجی است و این با مسئله مثل قابل تشبیه نیست، به آن نحوه ای که ایشان در مقام بیان هستند. مگر حالا با یک تعبیری که الآن عرض می کنیم.

در مسئله قضاء و قدر با توجه به آنچه را که از روایات به دست می آید، حالا صرف نظر از روایات و آیات، خود کیفیت تحقق حقائق علمیه در علم باری، و علیّت ذات برای این حقائق، ما چیزی جز خود تحقق خارجی اشیاء نداریم. این یک امر به اصطلاح واضحی هست. و تحقق خارجی اشیاء همان جنبه فعلیّتی است که در اراده و مشیّت پروردگار، این فعلیّت حاصل می شود. علی کلّ حال مسئله اراده در جای خودش محفوظ. اما اراده هم مرادی می خواهد. و مرید بدون لحاظ مراد، از او اراده متمشّی نمی شود. اراده بر امر معدوم که تعلق نمی گیرد. و در مورد ما، مسئله اراده، این مسبوق به یک جهت علمی است و تصور در ذهن و انتقاش مراد در ذهن قبل از ظهور خارجی. بر همان صورت ذهنیه اراده تعلق می گیرد. حالا یا فاعل و مرید قادر بر انجام آن صورت مرادیّه هست، یا قادر نیست.

علی کلّ حال مسئله اراده به فاعل برمی گردد. حالا موانع خارجی و عدم موانع آن جای خودش را دارد. اما در ذات پروردگار این اراده، مسبوق به یک صورت سابقه نیست که پروردگار در ذهنش باشد که مثلاً من فعلاً یک صورتی می آورم و در ذهن خودم نقش می بندم، بعداً اراده بکنم این صورت را بعداً محقق کنم! بلکه نفس اراده بر تحقق این صورت، مساوی است با حضور عینی خارجی او. یعنی همین که ذات پروردگار یک صورتی را در ذهن می آورد، یعنی بنا بر فرضی که ما داریم این حیثیت را تشبیه به خودمان می کنیم و گرنه اصلاً در ذات پروردگار این مسئله معنا ندارد. تخیل بین صورت علمیه و آن صورت عینیّه، این تخیل ترجیح بلامرّجّح است. یا تخیل مرجوح است.

چه حیثیتی باعث می شود که بین صورت و بین ذی الصورة در اینجا تخیل ایجاد شود؟ یعنی چه دلیلی دارد؟ در حالی که ما علت برای ذی الصورة را همان نفس اراده مرید بر تحقق می دانیم. خدای متعال که در آنجا ذخیره ندارد، خزینه ای ندارد که بردارد هی صور را در آنجا ذخیره کند، نگه دارد، بعداً حالا میلش بکشد این ها را صورت عینی بدهد یا نه: حالا فکر کنیم! نگه داریم! که ببینیم قضیه چه

می شود...

نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت علمیه، همان نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت عینیه است. تفاوتی ندارد. خود صورت علمیه در اینجا نقشی ندارد جز همان حکایت او از آن صورت عینیه. پس إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup> این مسئله حکایت از این مطلب می کند که اصلاً در ذات پروردگار انتقالش به صورت علمیه محال است با تخلل به صورت عینیه. إِنَّمَا أَمْرُهُ يَعْنِي إِثْمًا إِرَادَتُهُ. إِنَّمَا إِنْشَاءُهُ. إِنَّمَا إِنْجَاؤُهُ. إِذَا أَرَادَ شَيْئًا، شَيْئًا يَعْنِي چي؟ یعنی هرچیزی. یعنی وقتی به شیء تعلق می گیرد اراده او، آن یکون است. آن تحقق است. و همان کون دادن است، به همان مراد او.

تلمیذ: خود شیء یعنی چه؟

استاد: خود شیء دیگر، یعنی آنچه به او اراده تعلق می گیرد.

تلمیذ: خود شیء؟

استاد: خود شیء دیگر. یعنی آنچه که به آن اراده تعلق می گیرد.

تلمیذ: شیء اینجا یا وجود ذهنی دارد یا وجود خارجی.

استاد: ذهن که نداریم ما!

تلمیذ: ذهن که نداریم، پس آن کجاست؟

استاد: پس همان خارج است دیگر! می شود خارج.

تلمیذ: شما فقط اینجا نفی تخلل می فرمایید ولی بالاخره این اراده می کند؟

استاد: خب بله، یعنی اراده که تعلق می گیرد به خودشیء.

تلمیذ: به چه تعلق می گیرد؟ ما الآن در نفس خودمان یک چیزی هست که اراده به آن تعلق

می گیرد.

استاد: خب من هم همین را می گویم. شما دارید تأیید می کنید. چیزی نیست، یعنی مسبوق

نیست. این آیه دارد سبق را منتفی می کند. می گوید چیزی نیست که اراده بر او تعلق بگیرد. وقتی چیزی

نباشد، نفس اراده پروردگار بر تحقق یک شیء یعنی وجود او. پس بنابراین صورت علمیه دیگر کجا

بود؟

تلمیذ: ....؟

استاد: مشکل خودش است به من چه مربوط است. ما باید یک شیئی قبلاً داشته باشیم ولی می‌گوییم خدا یک خرده با ما فرق می‌کند! وقتی می‌گوییم «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ، وقتی اراده تعلق می‌گیرد، به نفس همان اراده، هم وجود خارجی‌اش هست، هم آثار و خصوصیاتش هست.

تلمیذ: ما که این را قبول داریم.

استاد: شما در وجود خارجی، چطور در ذات پروردگار آن اراده را محقق می‌کنید، اما آنجا نمی‌کنید؟ مگر وجود بسیط نیست؟ خب این بساطت مگر نباید مقید بشود؟ این تقیدش از کی آمد؟ قبلاً بود، حالا شد؟ تمام شد! یعنی با نفس تقید همه چیز هست.

تلمیذ: تقید از کجا آمد؟

استاد: از خودش بوجود آمد دیگر.

تلمیذ: خلق، این عنوان خلقت، این عنوان شیئیت، این تقید بودن، قبول است، تقید ذهنی نداریم، ما می‌گوییم عینیت خارجی داریم. ولی چطور آن اراده یک مرتبه به این شکل تعلق گرفت.

استاد: خودش می‌داند! «إِنَّمَا أَمْرُهُ...»

تلمیذ: هیچ علتی...

استاد: خودش است! خود ابتهاج ذات است. ابتهاج ذات به خودش است، به آثار ذاتش است. حبّ ذات به ذاتش است. شما وقتی یک خطاط یک خط می‌نویسد، چرا اینقدر به خطش نگاه می‌کند؟

تلمیذ: همان! آن خطاط فقط در ذهنش...

استاد: در نفسش! ذهن را نگویند. نفس، فعل ذهن است. ذهن را اصلاً ببرید. مسئله ذهن از دایره مباحث فلسفی و این حرفها خارج است. به مسائل منطقی مربوط است. در مسائل فلسفی و عرفانی بالاتر از این حرفها باید بروید. ببینید وقتی یک خطاط دارد یک خطی را می‌نویسد، یک نقاش دارد یک نقاشی می‌کشد...

می‌گویند کمال الملک نقاشی‌هایی که می‌کشید نمی‌فروخت. نگه می‌داشت در خانه، افرادی که می‌رفتند، می‌آورد و برایشان توضیح می‌داد. ولی هدیه می‌داد. ارزش اثر خودش را بالاتر می‌دانست از این که بخواهد آن را در معرض فروش دریاورد. یک دفعه یک نفر یک شب در منزلش رفته بوده، همان طرف‌های نیشابور، آن اواخر عمرش که بود، رفته بود بعضی از آثارش را آورده بود و گفته بود نه اینطور نمی‌شود نگاه کنی. بعد رفته بود یک دانه از این ذره بین‌ها آورده بود، گفته بود از این دایره از این افق حالا نگاه کن. خلاصه خیلی مفصل.

بعد طرف گفته بود که این را شما چقدر مثلاً می‌فروشید؟ گفته بود که من نمی‌فروشم. هرچه اصرار کرده بود، گفت اگر به قیمت برلیان بگذاری من این را نمی‌دهم. ولیکن به شما هدیه می‌دهم تا در همان سازمان یا هرچه که بود مثلاً آن را قرار بدهید به عنوان نمایش. یعنی این اصلاً در او نمی‌آید که بخواهد این اثر خودش را به قیمت و حساب بیاورد چرا؟ چون دارد به وجود خودش نگاه می‌کند.

فرض کنید داوینچی، اگر یک چیزی در خانه‌شان بود هر چه هم فرض کنید، شاید می‌فروخت، مسئله‌ای نبود. ولی این الآن دارد به وجود خودش نگاه می‌کند. وجود خودش که قابل برای قیمت نیست. آن خطاطی که دارد یک خط می‌نویسد و هی می‌گذارد جلویش و هی در آن دقت می‌کند، به چه دارد نگاه می‌کند؟ به خود دارد نگاه می‌کند. به ذات خود و آثار خود و ملکات و صفات خود که این‌ها همه زائیده ذات است. پس ابتهاج ذات است به خود، که نمی‌تواند از این خط دل بکند. ابتهاج ذات است به خود، که نمی‌تواند این را با چیزی معامله بکند. همین مسئله در ذات پروردگار هست، به نحو لایتناهی. اگر در ما اینقدر است، در خدا لایتناهی است.<sup>۱</sup>

لذا می‌گویند که لذتی که برای اولیای خدا از مشاهده آثار هست، قابل مقایسه با همین لذتی که برای ما با همین جوارح و با همین أعضاء وجود دارد، نیست. آن نگاهی که ما می‌کنیم به یک گل سرخ، از بویش و از طراوتش و از زیباییش در عجب می‌شویم و نمی‌توانیم از او دل بکنیم، یک ولی خدا جور دیگری اصلاً به این نگاه می‌کند. خود را با این در یک افق متحد مشاهده می‌کند و آن‌گاه وقتی که به این گل نگاه می‌کند و آن آثار وجودی خود را... دیگر اینجا خیلی نیرویم جلو که دیگر دارد مسئله دقیق می‌شود.<sup>۲</sup>

آنوقت شما نگاه کنید ببینید آن ذات لایتناهی بما لایتناهی در اسماء و صفات و آثار خود، این چطور در آن حیثیت لایتناهی خودش وقتی که نگاه به یک ولی الهی می‌کند، به یک عارف نگاه می‌کند، آن حیثیت لایتناهی خودش را در این خلیفه مشاهده می‌کند. اصلاً ما می‌توانیم تصور بکنیم که چه خبر است؟ خب دیگر برای خلقت چه می‌خواهیم؟ دیگر چه علتی برای خلقت می‌خواهید در نظر بگیرید؟

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب المبدأ و المعاد، ج ۱، ص ۲۵۲ تا ۲۵۵، تألیف ملاصدرا رضوان الله علیه انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۷۷ و ۱۷۸

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم<sup>۱</sup>

ما مسئله سود را در همین سلسله علل و عوامل ظاهری می بینیم. جودی کنم یعنی همین. یعنی از آثار ذات خودم اظهار کنم. ابراز کنم. آن خصوصیت لایتناهی خودم را در مقام ظهور مشاهده کنم. یک خطاطی که قادر بر این است که خطی بنویسد...

خدا رحمت کند مرحوم میرخانی را. ما وقتی که پیش ایشان می رفتیم برای خطاطی، می نشستیم برای تعلیم. وقتی که به ما تعلیم می داد، خب ما که چیزی نمی فهمیدیم، مثلاً می گفتیم عجب خط قشنگی است. او با این که به قول خودش به ما می گفت اگر من بخواهم هنر خودم را اینجا به کار ببندم، تو تا پنج سال دیگر نمی توانی مثل این بنویسی. ولی من دارم با تو راه می آیم. دارم به اندازه فهم و مقدار سعه تو دارم راه می آیم. تو هی جلو میای، من هی دقیق ترش می کنم. ولی اگر بخواهم الان هنر خودم را به کار ببرم، تو تا پنج سال دیگر نمی توانی بنویسی.

راست هم می گفت، ولی همین یک خطی را که می نوشت و به حساب خودش با ما راه می آمد، من می دیدم این هی دارد نگاه می کند. مثلاً دو دقیقه نگاه می کرد، می گفت خب دیگر شما برو، نفر بعد بیاید. او چه در این خط می دید؟ چه چیزی می دید؟ الآن می فهمم که این همان خطی را هم که می نویسد و به حساب خودش آن هنرش را هم به کار نبرده. - آن که هنرش را به کار برده بود در همان دارالکتابتی بود که ما می رفتیم آنجا و می دیدیم - ولی همین، همین که در حد من هست، همین هم برایش معجب بود! بر می داشت دو دقیقه به آن نگاه می کرد! فکیف به این که حالا بخواهد یکی برای خودش بنویسد؛ آن را دیگر صبح تا شب نگاه می کند. این مقام ابتهاج ذات است که خب موجب همین مسئله جعل است.

و إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ همان وقتی که امر او تعلق می گیرد، نفس تعلق اراده و مشیت به یک شیء، وجود خارجی است. پس مقام علمیت کجا رفت؟ مقام علمیت ما نداریم، همه اش می شود عینیت. علم عنائی یعنی لا علم عنائی! این علم، عبارت از همان علم حضوری است؛ همانطوری که چند روز پیش عرض کردم در ذات پروردگار علم حصولی مُحال است. پس ذات پروردگار به ذات خود عالم است که اطلاع ذات بر ذات به علم حضوری مساوق<sup>۲</sup> لإشراف الذات و إحاطة الذات بآثاره و مصادیق جماله و جلاله. این مسئله علم عنائی می شود.<sup>۲</sup>

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم، بازجواب گفتن ابلیس معاویه را....

۲- کتاب افق وحی، ص ۱۸۱ و ۱۸۲

مقام قضاء همین است. پس مقام قضاء عبارت است از علم حضوری ذات به ظهور خارجی و به عینیت خارجی. این مقام ذات می شود قضاء، حالا آن ظهور خارجی که در بستر زمان ما می بینیم، ما مشاهده می کنیم، آن می شود قدر.

پس بنابراین این که می گویند مسئله ظهور علمی است که فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد، و امام صادق و امام زمان می فرمایند اختصاص به ذات پروردگار دارد، ما مگر غیر از این می دانیم که ظهور به ذات اختصاص دارد؟ ظهور مال ذات است. یعنی مسئله مسئله ای است که به آن قدر برمی گردد. که این قضاء که ظهور است، در عالم قدر، چه شکلی پیدا می کند؟ چه نقشی پیدا می کند؟ آیا خود پروردگار نسبت به مسئله قدر، اشراف دارد یا ندارد؟ خب این اصلاً معنا ندارد که اشراف نداشته باشد.

آیا ممکن است که آن ولی ای که واسطه بین فیض و بین مفاض علیه است، آیا آن ولی از حیثیت قدر مطلع نباشد؟ می شود امام صادق مطلع نباشد؟ می شود امام زمان نباشد؟ می شود امام رضا نباشد؟ خب این هم که محال است. پس بنابراین این ها به خاطر همین مراعات با مردم، و مماشیات با مردم به این کیفیت هست. و ما قطع داریم که اولیاء الهی زمان ظهور را می دانند. نه این هایی که تا به حال ادعای تاریخ ظهور کرده اند و همه هم دروغ درآمده. نه! این ها افرادی هستند که حالا از روی عمد یا از روی غیر عمد و از روی جهل، به واسطه عدم اطلاع بر مقام قدر حرف زده اند.<sup>۱</sup>

مقام قضاء را که همه ما می دانیم. خب من هم می دانم، خب هنر هم نکرده ام. خب شما هم می دانید. قضاء الهی بر این است که حضرت ظهور کنند. این که چیزی نیست. یهود و نصاری هم می دانند این مسئله را. صحبت در قدر است که آن تقدیر آن قضاء به چه کیفیتی است و چه مصداقی می تواند داشته باشد؟ در جایی که ما ادعای مقام قدر را می کنیم باید اشراف داشته باشیم بر سلسله علیت و ملاحظه موانع و مسائل. وقتی که اشراف نداشته باشیم چطور می توانیم یک مطلبی را ملاحظه کنیم؟ اینجاست که در مسئله قدر اختلاف پیش می آید برای افراد. یکی اشراف دارد، یکی ندارد. چرا؟ چون ملاحظه موانع و عللی که ممکن است مقام قضاء را به قدر برساند، آنقدر زیاد و بلانهایت است که افراد بر آن کُنه و فعلیت سلسله علیت نمی توانند اطلاع پیدا بکنند، مگر این که نسبت به مشیت و اراده الهی در تصرفات بتوانند در آن مجری قرار بگیرند.<sup>۲</sup>

۱- افق وحی، ص ۱۲۳ تا ۱۲۵ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۷ تا ۲۳۴

۲- اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه پنجم و ص ۴۶۱ و رساله سیروسلوک بحرالعلوم، ص ۱۶۹ مکاشفه پنجم

آنجاست که واسطه قضاء و قدر خواهند شد.<sup>۱</sup> اینجا ملاحظه می‌کنیم که وقتی یک ولی الهی می‌آید یک فعلی را انجام می‌دهد، بعضی‌ها می‌گویند آیا این فعل با اجازه امام زمان بوده یا نبوده؟ همین حرفهایی که خلاصه در می‌آورند و می‌زنند. دیگر اجازه یعنی چه؟ همه این‌ها به امام زمان برمی‌گردد. خب در این شکی نیست. کسب اجازه یعنی چه؟ مگر او مثل ماست که بخواهد بر اساس یک تصور، و بر اساس یک ذهنیت و بر اساس یک صورت علمیه ذهنی، اراده‌اش به او تعلق بگیرد، بعد فکر این را می‌کند: خب حالا که اراده ما می‌خواهد تعلق بگیرد، آیا مصلحت بر این مترتب هست یا نه، حالا بروم اجازه بگیرم ببینم اگر گفتند بله بکنم. اگر گفتند نکن، نکنم؛ اینطور است قضیه؟ یا نه!

وقتی که به نزد حضرت عیسی می‌آیند و می‌گویند این مرده را زنده بکن، از خدا اجازه نمی‌گیرد خود را می‌بیند و انجام می‌دهد. نفس این دیدن و ملاحظه می‌شود اجازه.

تلمیذ: استخاره‌هایی که اولیاء می‌کنند مثل همین است؟

استاد: آن‌ها یک مسائل دیگری دارد، فعلاً در آن قضایا اصلاً وارد نشویم. آن نسبت به همه مسائل نیست. نسبت به همه مطالب نیست. نسبت به آن خصوصیات و مطالبی است که در آن‌ها به نسبت اقتضای عبودیت خودشان و ملاحظه مقام ظاهر، این کار را انجام بدهند. البته اینطور هم نیست که همه همینطور بوده‌اند و همه هم اینطور می‌کرده‌اند. خود آن‌ها حالات مختلفی دارند. بنده از بعضی از اساتید مرحوم آقا یک همچنین مطالبی را ندیده‌ام و از آقا هم نشنیده‌ام نسبت به این قضیه و حتی خود آقا هم ایشان تصریح می‌فرمودند که انسان استخاره نباید بکند. بلکه همان سپردن نفس به خدا و طلب خیر از خدا، و تسلیم در مقابل رضای خدا، همان استخاره است. خیلی این مسئله مهم است و آن وقت شرائطی دارد: غسل بکند، حالا اگر شد که در یکی از مشاهد مشرفه باشد، مثل حرم امام علیه السلام، یا حرم حضرت معصومه...، صبح دو رکعت نماز بخواند و در سجده صد مرتبه استخیر الله برحمته بگوید و هرچه به دلش آمد می‌شود استخاره.<sup>۲</sup>

این هرچه به دلش آمد، همان است که ولی دارد انجام می‌دهد دیگر. منتها این که به دلش آمد بعد از مقدمات است، اما او همیشه وصل است. منتها او نه تنها به دلش می‌آید، بلکه در مقام انجام می‌آید. فقط یک القاء نفسانی نیست. فقط یک القاء در قلب نیست. لذا ایشان می‌فرمودند - بله دیگر اینجا یک

۱- افق وحی، ص ۱۱۷ تا ۱۲۵ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۰ تا ۲۳۴ و مهر فروزان، ص ۱۰۶ و مجمع السعادات، ص ۱۸۹، فصل ششم، در بیان بداء، سلطان محمد گنابادی

۲- رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۲۵ و حیات جاوید، ص ۱۱۱

خرده مسئله دارد مشکل می شود - می فرمودند ما فعل او [حضرت آقای حداد رضوان الله تعالى علیه] را اراده خدا می دیدیم. تصویری اصلاً در کار نبود. صورت علمیه سابقه ای اصلاً در قضیه نبود. رعایت مصلحت و مصالح خارجیّه و ... اصلاً نیست. این مسائل را راجع به مرحوم آقای انصاری می زدند. اما در مقام مقایسه با استاد خودشان اینگونه نبود. آن بزرگوار [آقای انصاری] بله در یک همچنین افقی بودند، ولی نسبت به ایشان [آقای حداد] اصلاً اینگونه نبود. نفس علم بود، سبق علمی نبود، یا مصلحتی نبود. مثل این که من این را یک جایی گفته ام. ظاهراً در این پاورقی ها. یک کسی از همان دوستان مرحوم آقای انصاری که آقای سبزواری بود - خدا رحمتش کند - ایشان می گفت.

تلمیذ: در اسرار ملکوت جلد دوم بیان فرموده اید<sup>۱</sup>

استاد: بله. بله می گفت من ندیدم کسی را در عمر خودم مثل مرحوم انصاری که آن چه را که می فرمود، بعداً معلوم بشود که عین مصلحت بوده. و عین واقع بوده. و مطلب هم همان طور بوده است. وقتی ایشان این صحبت را گفت مرحوم آقا یک تأملی کردند و بعد گفتند: رحمة الله علیه! رحمة الله علیه! بله همینطوری است که می فرمایید. همینطور است.

ایشان (مرحوم آقا) مثل ما نبود، همینطوری لری هر چی می خواهیم بگوییم. طرز صحبت کردن ایشان یک آدابی داشت، و یک چیز خاصی بود. نمی خواستند توی ذوق بزنند، یک روش و ادب خاصی را ایشان در صحبت های خودشان ملاحظه می کردند، ملاحظاتی داشتند. در جاهای مختلف و موارد مختلف. بعد فرمودند: "بله، ما از حضرت آقا - منظورشان آقای حداد بود - آن چه را که مشاهده می کنیم این است که نفس اراده ایشان عین اراده و مشیت الهی است." اصلاً آدم گاهی اوقات یک چیزهایی می شنود که گیج و مگ می شود. مغزش هنگ می کند!

"نفس عمل او عین اراده و مشیت است."

نه این که چیزی در تصور داشته باشد و بعداً یک عملی انجام بدهد و بعد انسان ببیند که این علمش درست بود، و صلاح بوده و مصلحت بوده. یعنی در همان بابی که مصلحت مترتب بر فعل خداست. نه فعل خدا معلول مصلحت و علت غائی است. علت غایی که اول مرید و فاعل آن علت غائی را در نظر می گرفت، خب این سابق بر آن فعل است. در اینجا اینطور نیست. خود فعل، خودش، موجب مصلحت است.<sup>۲</sup>

۱- اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و مطلع الانوار، ج ۲، ص ۱۶۷

۲- اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه پنجم، ص ۳۲۴ تا ۳۷۸



و این چیزهایی است که ما باید فقط از خدا بخواهیم. چون با این کتاب و دفتر و دستک این مسائل حل نمی‌شود و برای انسان هم به دست نمی‌آید. حالا هر که می‌خواهد ایراد بگیرد بگذارد بگیرد. ما حرفمان را زدیم. هر که هم نمی‌خواهد ایراد بگیرد و می‌خواهد برود رویش فکر کند، برود فکر کند! بالاخره این مطالب، مطالبی است که چغندر فروش نگفته، کسی گفته که خودش اعلم بوده به مسائل فقه و اصول. و در حوزه نجف نفر اول بوده و همه هم می‌گفتند. و در فلسفه و عرفان نظری صاحب رأی بوده. چغندر فروش، این حرفها را نزده که حالا یک مشتی غضنفری بلند شود بیاید یک مقاله‌ای بنویسد و خزعات و ترهات تحویل بدهد. بایستی انسان انصاف داشته باشد. کلمات بزرگان را نباید به راحتی رد کرد.

من خیلی راحت می‌توانم کلام میرداماد را در اینجا، شش تا اشکال و ده تا اشکال هم به آن وارد کنم. ولی این صحیح نیست. اینها از اهل معرفت بودند. اینها بزرگ بودند. اینها جان کنند برای رسیدن به این مطالب. کار را انسان باید عظیم بشمارد. تواضع باید داشته باشد در مقابل بزرگان و در مقابل مسائل علمی. ادب باید به خرج بدهد. تا جایی که می‌تواند باید کلام آن‌ها را حمل به صحت بکند.<sup>۱</sup>

اگر در یک جا اشتباه کردند، ما هزار جا اشتباه می‌کنیم و مهم هم نیست، بشریم دیگر، بشریم، جائز الخطا هستیم، در فکر اشتباه می‌کنیم. برای خود بنده هم تغییر و تحولاتی در همین مبانی فلسفه و عرفان نظری در طول این مدت حاصل شده و هیچ هم اشکال ندارد. افتخار هم می‌کنم! حالا بگویم نه! إ! من...! یعنی من از شکم مادر هم به دنیا آمدم اینها را داشتم؟ خب یواش یواش! کم کم آدم می‌آید هی با یک مطالب جدید برخورد می‌کند...

مطالب فلسفی که برای بنده یقینی بود با یک حال و با یک مسئله اصلاً به طور کلی زیر و رو شد. خب این برای آن پیدا شده برای من بیچاره نشده. حالا باید صبر کنم که چه؟ وقتش برسد و فلان موقعیت و مسئله‌ای پیش بیاید و برای ما هم می‌شود. توفیق از ناحیه خداست. آدم نباید کلمات بزرگان را سرسری بگیرد یا خلاقی که به نظرش می‌رسد، زود بگوید. این افرادی که فوری می‌آیند هر شرّ و وری را به مردم می‌گویند و در کار اولیاء خدا تشکیک می‌کنند اینها نفهمند! اینها جنبه ندارند! جنبه ندارند! آن کسی که فرض بکنید که دو صفحه فلسفه نخوانده خیال می‌کند حالا عقل کل است، جنبه

۱- اسرار الحکم، ص ۳، للحاج الملا هادی السبزواری، با تصحیح مرحوم میرزا ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیهما

ندارد!

"از اول مسئله وجود، تا آخرش می‌گوییم همه این‌ها کشک است!"

بلند شو بیا بگو ببینم! بیا بگو ببینم وجود مصدر است یا اسم مصدر است؟! بگو ببینم حضرت آقا! عمامه گنده کردن که برای آدم علم نمی‌آورد. مزخرفات تحویل مردم دادن که برای انسان افتخار ندارد! ما می‌خواهیم خودمان را به اهل بیت متصل کنیم ولی آبروی اهل بیت را داریم با حرف‌ها و رفتار خودمان می‌بریم. اهل بیت اینطوری بودند؟ با مردم اینطوری صحبت می‌کردند؟ هان؟ این الفاظ زشت، و رکیک و وقیحی که فقط شایسته یک مشت لات است! این‌ها باید از دهان امثال ما خارج بشود؟ اهل بیت اینطوری با مردم محاجه می‌کردند؟ امام صادق با ابن ابی‌العوجاء اینطوری صحبت می‌کردند؟<sup>۱</sup> اگر صحبت می‌کرد که طرف اصلاً بلند می‌شد می‌رفت و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد. چقدر ائمه ادب داشتند، چقدر ائمه احترام می‌گذاشتند. کافر است که کافر است! ملا صدرا که دیگر بدتر از ابن ابی‌العوجاء نیست. بدتر از این ملحدین نیست نعوذ بالله. شما نگاه کنید ببینید امیرالمؤمنین به این یهودی می‌گوید: السلام علیک یا أخ اليهود<sup>۲</sup> در مسجد مدینه!

چرا از ادب علی یاد نمی‌گیریم؟ چرا ما از ادب امام صادق و امام رضا، یاد نمی‌گیریم چطور با مردم صحبت کنیم؟ فقط همین عمامه گنده بکنیم و هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم؟ بعد هم خودمان را مطابق با اهل بیت به حساب بیاوریم و نمی‌دانم روضه خوانی کنیم و نمی‌دانم شال بیندازیم و پا برهنه این طرف و آن طرف برویم! مگر این‌ها تقرب به اهل بیت است؟

یک عبارت خیلی قشنگی چندی پیش بود نمی‌دانم کجا دیدم، یک روزنامه‌ای بود در همین خانه افتاده بود. یک تکه روزنامه - گاهی اوقات چیزهایی هست که دل آدم را می‌برد. اصلاً می‌گیرد. - افتاده بود شاید مثلاً خدمت کار بر می‌داشت و این را می‌ریخت در سطل زباله. من رفتم گرفتم آوردم گفتم اسم خدا دارد. همین نشسته بودم - عجیب بود ها! - یک دفعه چشمم به یک تکه افتاد. عکس پرچم کربلا و این‌ها را زده بود و از یک شخصی نقل کرده بود حالا نمی‌دانم عبارت دقیقش چه بود:

"و برای مظلومیت حسین همین بس که به جای ترویج افکارش، زخم تیرهای بر تنش را به ما

نشان دادند"

۱- امام شناسی، ج ۱۸، ص ۷۱ و ۷۲

۲- الخصال، ج ۲، ص ۳۶۵ و افق وحی، ص ۱۹۸

ببین چقدر حرف قشنگی است! اصلاً خدا می‌خواست من سوق داده بشوم تا آن را بخوانم و نمی‌دانم نویسنده که بود. اتفاقاً مثل این که آدم عادی هم بوده و این حرف را زده. و برای مظلومیت حسین همین بس که به جای ترویج افکارش، زخم سنان و تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند.

افکار امام حسین را نشان بدهید. هی بیایید بگویید آره اینقدر به امام حسین تیر خورد و هی بزیم توی سرمان! خب تیر خورد دیگر، حالا که دیگر در سر زدن ندارد. خب بیا ببین امام حسین چه بود، که بود. افکارش چه بود، راهش چه بود، مسلکش چه بود. آن را بردار و به کار ببند. خب بله حالا هی سینه بزیم، هی حسین جان! حسین جان!

خیلی‌ها از این دنیا رفتند، خیلی‌ها در این دنیا کشته شدند، خیلی‌ها را آتش زدند آقا! آتش زدند! زنده زنده سوزاندند! سوزاندند! شما چرا برای آن‌ها سینه نمی‌زنید؟ هان؟ مظلومیت امام حسین این است که ما مدعیان مکتب اهل بیت داریم از پشت خنجر می‌زنیم به پشت امام حسین با این کارهای خودمان! این‌ها مظلومیت است، این‌ها در سر زدن دارد. به جای این که بیایم منادی ادب باشیم، منادی آزادی باشیم، خط قرمزها را از جلوی خودمان برداریم، با دست خود، راه اهل بیت و وصول مردم به این معارف را با دست خود بستیم و خط قرمز گذاشتیم. مردم هم حق دارند که نیابند، حق دارند. چرا؟ خدا در وجودشان فطرت گذاشته. خدا در مردم عقل گذاشته. با فطرتشان نمی‌خواند. وقتی نمی‌خواند، نمی‌خواند! این سفید است دیوار، هی بگو سیاه است!

هان من ببین عمامه دارم ببین سیاه است!

– خب داشته باش این سفید است دیگر!

ا ببین من عبا دارم سیاه است ها! ببین!

– سفید است آقا سفید است! عبا، عمامه داری، شال گردن داری، هرچه داری به درد من نمی‌خورد! سفید، سفید است، سیاه سیاه است. درست با من صحبت کن. حرفت مطابق با فطرت باشد. حرفت مطابق با عقل باشد می‌پذیرم، نباشد نمی‌پذیرم.

گفتند یک بنده خدایی – چندی پیش بود – مسیحی است. این گیر کرده. می‌خواهد مسلمان بشود نمی‌تواند. گفتند آقا این یکی هست اگر می‌خواهید نزد ایشان برو. گفتم به او بگویید بیاید. با این که وقت نداشتم، حالا قرار است بیاید. بیاید ببینیم چیست خب، بیاید حرف بزند، مطلب دارد، بیاید بگوید در چه چیز است. خب می‌خواهد مسلمان بشود، نمی‌تواند... نفسش... چرا نمی‌تواند؟ ما راهش را بستیم! ما راهش را بستیم. ما راه اهلیت را بستیم.

دهه عاشورا را می‌آییم درست می‌کنیم. دسته سینه زنی هم می‌آییم روز عاشورا راه می‌اندازیم. ما را بستیم. ما راه اهل بیت را بستیم. ما راه مردم به امام زمان را بستیم. ما دیوار انداختیم بین مردم و امامشان. خود ما، ما، ما! ما این کار را کردیم، نه کس دیگر. نه افراد در هزاران کیلومتر دورتر. نه نهادهای... نه! آن‌ها نکردند! ما کردیم، جرأت نداریم می‌اندازیم گردن این، می‌اندازیم گردن آن! ما راه را بستیم، صادق هستیم؟ راست هستیم؟ بسم الله! دو دوتا چهارتا! مردم راست را می‌فهمند. خوب هم می‌فهمند. صداقت را می‌فهمند، خوب هم می‌فهمند. آقا این آب است، می‌گویی نه، بیا نگاه کن این آب. خیلی خب. این دیگر اینطرف و آنطرف دارد؟ هان؟ لغز حل کردن دارد؟ معما حل کردن دارد؟ حالا این آب نیست دیگر چیزی نیست!

ما راه را بستیم و ما باید در مقابل امام زمان روز قیامت جواب بدهیم. اگر امام زمان بگوید تو بستی راه مردم را به سوی من، من چه جوابی دارم بدهم؟ هان؟ من چه جوابی دارم بدهم؟ بله... خیلی مسائل مسائل عجیبی است، خیلی.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌گفتند که در همان زمان‌های سابق. سنه قبل از چهل و دو، بله، یک روزی ما با یک نفر خصوصی ملاقات داشتیم و من رو کردم به او و گفتم: - ایشان در آن موقع بودند دیگر، گرچه الان اسمی از ایشان نمی‌آید و حقائق را کتمان می‌کنند، ولی واقع غیر از این است، این عبارت ایشان عجیب بود، در یک مجلسی به یک شخصی گفتیم خبر دارید شما که که مرحوم آقای بروجردی به مرحوم حاج آقا حسین قمی - مرحوم حاج آقا حسین قمی در کربلا بودند و بعد در قضایای کشف حجاب پهلوی آمدند ایران<sup>۱</sup> - از بروجرد تلگراف زدند که اگر به کمک ما نیاز دارید ما در خدمتیم. این تلگراف که آمد، رضا شاه قانون کشف حجاب را برداشت و لغو کرد. مرحوم آقای بروجردی آن موقع بروجرد بودند.

و ایشان - حاج آقا حسین قمی - رفت و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست. چند چیز خلاف بود: یکی مسئله کشف حجاب بود، یکی مدارس مختلط بود، یک چیز دیگر هم بود. و شاه گوش نمی‌داد، تا این که [خبر رسید که آقای بروجردی پیام داده‌اند] اگر به ما نیاز دارید ما در خدمتتان هستیم. وقتی این خبر رسید دیگر مسائل تمام شد، مدارس مختلطه و این‌ها را جمعش کردند و دیگر اصرار نکردند.

آن موقع، خب حاج آقا حسین قمی یک مسائلی داشت. یک افکاری داشت. و یک مقداری از نظر فکری جلوتر بود و می‌خواست یک کارهایی انجام بدهد.

ایشان می‌گویند یک نفر در بین نماز رفته بود پیش ایشان از آقایان تهران و گفته بود که خب ما شک نداریم در این که شما عرق و حمیت و این مطالب را دارید، ولی صحبت در این است که آیا شما که می‌خواهید به این مسئله اقدام کنید، می‌دانید که مردم به شما به عنوان پیامبر نگاه می‌کنند و بعد پشت سرتان راه می‌افتند؟ آیا شما در خود قابلیت برای یک همچنین ابراز و اظهار دارید؟ می‌بینید یا نمی‌بینید؟

گفتند ایشان سرش را انداخت پایین و رنگش سیاه شد! رنگش سیاه شد! و بعد از مدتی سرش را برداشت، و گفت: هیهات! هیهات!

خب این‌ها کسانی بودند که وجدان داشتند. فطرت داشتند. انصاف داشتند. بله! انصاف داشتند! زود نمی‌آمدند بگویند: آقا بنده وظیفه احساس کردم، وظیفه وظیفه وظیفه وظیفه! تکلیف، تکلیف، تکلیف!

انصاف داشتند! عالم بودند. جاهل نبودند. عالم بودند. خدا ترس بودند. تنشان می‌لرزید. تنشان برای مسائل می‌لرزید. والله من قسم می‌خورم. قسم جلاله می‌خورم. قسم جلاله می‌خورم من، که اگر احساس بکنم یک نفر در تحت تکفل و مسئولیت من است و یک خراش به دستش وارد شود، قسم جلاله می‌خورم که این هیچ گاه از ذهن من و از قلب من و از نفس من دیگر جدا نمی‌شود. خراش، یک خراشی که دو ساعت بعد هم ممکن است از اثرش برود. قسم جلاله می‌خورم!

درست است؟ مگر آسان است؟ همینطوری! هی علی شیر خدا! آسان است مگر؟ این بچه مردم است! این بچه این مادر است! بچه این مادر است. لا إله إلا الله! واقعاً من نمی‌توانم اصلاً تصور کنم که چطور، یک شخص می‌تواند یک همچنین مطلبی را در خودش بپذیرد. من نمی‌توانم! عقلم هم نمی‌رسد. حالا شاید یکی بگوید آقا عقل ما می‌رسد، تو نمی‌رسد. خیلی خب. ولی خب من بعد از پنجاه و پنج سال سن، من نمی‌توانم تصور کنم یک نفر بتواند مسئولیت این مسائل را به عهده بگیرد. نمی‌توانم. مگر این که قضیه‌اش به امام زمان مربوط بشود. آن دیگر یک حرف دیگر است. به ما ارتباط ندارد. - مرحوم آقا می‌فرمودند من به آن شخص این را گفتم. او مدتی تأمل کردند و گفتند: به خدا پناه می‌بریم! به خدا پناه می‌بریم! خب بالاخره حالا هر چه می‌خواهد بشود.

مسئله این است. مطلب به این راحتی نیست که. حالا انسان بخواهد هر کاری بکند، هر مسئله‌ای

را بخواهد انجام بدهد، هرچیزی را بخواهد بگوید. متابعت از اهل بیت یعنی پیروی از مکتب ایشان. مکتب آن‌ها، ادب آن‌ها، اخلاق آن‌ها، حریت آن‌ها. آزادی آن‌ها، این است قضیه. چه گذاشتیم برای مردم از این اهل بیت؟ چه گذاشتیم؟ الآن مردم و معاندین و منافقین نسبت به اهل بیت جسورترند یا سالها قبل؟ کدام وقت؟ شما نگاه کنید ببینید چه دارند می‌گویند! دیگر هر آدم نفهمی زمینه و بستر را برای مزخرفات خودش و اهانت‌ها و سب‌های خودش نسبت به اهل بیت مساعدتر می‌بیند.

سابق افرادی که می‌خواستند یک چیزی بگویند، حتی در همین رسانه‌های خارجی‌ها با هزارتا لفافه و اشاره می‌گفتند، البته بعضی در آن‌ها بودند که خیلی جسارت داشتند و خیلی بی‌ادب و بی‌ترتیب بودند. خیلی کثیف و...

ولی بعضی دیگر نه. می‌گفتند - با این عبارت - علی آدم خوبی بود، ولی خب آدم خوب هم زیاد پیدا می‌شود. با این لفظ.

همان کسی که می‌گفت علی آدم خوبی بود، ولی خوب هم زیاد پیدا می‌شود، الآن نگاه کنید ببینید چه دارد می‌گوید! چه اهانت‌هایی دارد به همین امیرالمؤمنین می‌کند. چه شده؟ چرا اینطور شد؟ چه کسی این زمینه را به وجود آورد؟ این نحوه است. بله ما دنبال اهل بیتیم! بله ما دنبال اهل بیتیم! ما مبلغ اهل بیتیم! ما پیرو مکتب اهل بیتیم! اینها همه‌اش حساب دارد. این‌ها حساب دارد. شما چه می‌فرمودید؟

تلمیذ: این زنده می‌کنند مرده‌ها را، بعد می‌فرمایند که به اذن الله. این اذن منظور چیست؟ استاد: اذن یعنی همین حال دیگر. یعنی حال من از پیش خودم نیست. این حالی که من دارم در مقام یک اراده بشری نیست. این را چطوری بگوید؟ حال من همان اراده است. الآن این چیست اینجا؟ بنده این را الآن بر می‌دارم می‌آورم اینجا که میل کنم، آهان! تشنه‌ام هم شده بودم. درست شد؟ برداشتم، شما می‌گویید به چه اراده‌ای شما این را برداشتید آوردید گذاشتید. گفتم خب دیدی دیگر. همین که من این را برداشتم یعنی می‌توانم. درست شد؟ یعنی قدرتش را دارم. یعنی دستم فلج نیست. مفلوج نیستم. یعنی اراده کردم. همین. حالا این دیگر نیاز به چیز دیگر دارد؟ این یعنی اذن حضرت عیسی<sup>۱</sup>. پس حضرت عیسی که این کار را می‌کند، نفس انجام دادنش یعنی اذن الله. نه این که

۱- رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، مجلس سی و پنجم، ص ۲۵

بنشینند نگاه کند: اَمَّنْ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ ﴿٦٢﴾<sup>۱</sup> - مثل این هیئت‌ها، بعد بلند شود دو رکعت نماز بخواند و فلان بکند، بیاید جبرائیل، نیاید، خبر بیاورد، نیاورد...<sup>۲</sup>  
تلمیذ: ....

استاد: منتها خود ائمه و خود پیامبران و خود اولیای الهی، آن‌ها همیشه در مقام ادب و ظهور و تواضع، همیشه خودشان را عبد قرار می‌دادند. آن جهت اتصالیه خودشان را تقویت می‌کردند. این که می‌بینید پیغمبر می‌ایستد دو رکعت نماز می‌خواند، خودش را از نقطه نظر عبودیت در مقام عبودیت مطلقه درمی‌آورد. یعنی با این نحو. یکی هم این که بالاخره مردم هم می‌گویند: خب بالاخره نماز خواند و فلان و مثل ساحر هم نیست. این اتصال و این نحوه وقتی که انجام می‌شود، این نیست که اذن برایش بیاید که مثلاً حالا پیغمبر تو شق القمر کن. اینطوری نیست. وقتی که رسول الله بر می‌دارد نماز می‌خواند می‌بیند می‌تواند. توانستن یعنی اذن. همین نفس توانستن یعنی مساوقاً للإذن من الله. نفس اراده حضرت موسی یعنی اذن. یعنی اذن. پس بإذن الله یعنی چه؟ یعنی من که در مقام بشری نمی‌توانم این کار را بکنم. الآن که دارم این کار را می‌کنم از جلد بشری خارجم. پس اذن خارجی در من جریان پیدا کرده که دارم می‌توانم. اگر آن اذن الهی در من جریان پیدا نمی‌کرد، من یک آب را نمی‌توانستم بردارم، چه برسد به این که بخوام مرده زنده کنم، چه برسد به این که بخوام کهیئة الطیر<sup>۳</sup> و این‌ها را به اصطلاح بخوام انجام بدهم.

بله ایشان می‌فرمودند که آقای حداد، ایشان اصلاً نفس فعلش، همان اراده و مشیت خداست. مسئله اصلاً از یک مقوله دیگر است. خارج از آن قیاسات و خارج از آن ملاکات ماست. این‌ها چیزهایی بود که مرحوم آقا اصلاً تا عمر داشتند به کسی نگفتند و با خودشان بردند.

تلمیذ: آقای سبزواری با تجربه گفتند که ایشان مطالبی را آقای انصاری می‌فرمودند. ولی حضرت آقا فرمودند: ما می‌دیدیم که ایشان آنچه می‌گویند هم نفس فعل خداست.  
استاد: بله.

تلمیذ: این ادراک، یک ادراک شهودی است، یا حسب ظاهر هم در آن دخالت داشته است.  
استاد: ببینید ظهور معلول برای شهود است. الآن چیزی را که شما اینجا می‌بینید بر اساس ذهنیات

۱- سوره النمل (۲۷) صدر آیه ۶۲

۲- رجوع شود به افق وحی، ص ۷۷

۳- اشاره به آیه ۴۹ سوره آل عمران و آیه ۱۱۰، سوره المائدة

خودتان هست. بر اساس میزان اطلاع شما هست. بیشتر که نیست. ولی اگر یک فردی از یک افق بالاتری باشد، همین چیزی را که شما می‌بینید، همین را می‌بیند، ولی چیز دیگر می‌بیند. اگر آقای سبزواری در همان موقعی که آقا این را می‌گفتند آنجا بودند، هیچی نمی‌فهمید. شاید اصلاً هیچ نمی‌فهمید. چیزی اصلاً متوجه نمی‌شد.

بله، فقط در یک جریان بود که من این جریان را مشاهده کردم: - در همان زمان طفولیتم حتی وقتی که بزرگتر شدم این مسئله را من می‌دیدم. اقرار می‌کنم - که وقتی ایشان از سفر عتبات بر می‌گشتند اصلاً حال و هوای دیگری داشتند. و ما با همان سن کم و صباوت خودمان این مسئله را می‌فهمیدیم. مشاهده می‌کردیم. که چه تغییر و تحولاتی پیدا شده. خیلی عجیب بود.

حتی یک دفعه من کوچک بودم، شاید ده، دوازده سالم بود. دوازده سالم بود که در یک سفر که برگشته بودند، و منزل ما احمدیه بود در همان زمان‌هایی که می‌گفتند ما با میهن تور می‌رفتیم، آن موقع‌ها، من شب رفتم به والدۀمان گفتم که: آقا جان چرا اینجوری است؟ گفتم آقا جان چرا اینطوری است؟ گفتند که: نه، چیزی نیست!

یعنی در همان به سن بچگی در یکی از این سفرهایشان، یادم هست که مشخص بود که خلاصه خیلی خبرها اتفاق افتاده. خدا حفظ کند، یکی از همین دوستان سابقشان که حالا دیگر ارتباطی نداشتند بله، آمده بودند برای دیدن ایشان. اولین نفر هم بود بنده خدا. خیلی هم آقا را دوست داشت، خیلی، الآن هست. بله ایشان هست و محبت هم دارد. و من یادم هست که بعد از گذشت چند دقیقه‌ای، ایشان رو کردند به او و گفتند: امسال ما، یک مسئله‌ای را از ایشان مشاهده کردیم! مسئله‌ای را مشاهده کردیم که آقای سبزواری هم آنجا بود.

این مطلب را قبلاً یک دفعه ظاهراً یادم هست بعد از فوت آقا روی منبر گفتم. وقتی صحبت چرت و پرت‌های ولایت و ملایت و این مزخرفات آن موقع بود، و خلاصه هرکس برای خودش یک سازی می‌زد و همه اهل ولایت شده بودند! شعری بود نمی‌رم ولایت!! آن‌ها آن ولایت را با این ولایت عوضی گرفته بودند!

بعد من روی منبر روز نیمه شعبان گفتم و آقایان هم خیلی از ما خوششان نیامد که این مطالب را گفتیم. بله. آن حرف آن روز من را پخش نمی‌کنند. آنوقت نوار شب چهارم من را بر می‌دارند پخش می‌کنند. این‌ها همه کلک است آقا. حقه بازی این است. اگر پخش می‌کنی، همه‌اش را پخش کن. همه را برو پخش کن، اگر می‌گویی همه را بگو، چرا ما باید کلک باشیم؟ مگر خدا کلک است؟ مگر خدا



حقه بازی دارد؟ مگر خدا پنهان کاری دارد؟ چرا ما باید کلک باشیم؟ چرا باید دو رو باشیم؟ چرا باید منافق باشیم؟ این‌ها مرا خیلی آزار می‌داد آن زمان.

بله آن‌جا من گفتم که مرحوم آقا گفتند چیزی من از آقای حداد دیدم - حالا بروز ظاهری بوده؟ بروزی بوده که خب از نقطه نظر ظاهر هم چیزی بوده؟ ولی به من نگفتند چه بوده و تا حالا هم نگفتند و من هم نمی‌دانم چه بود. ولی در همین حد، من هم از ایشان سؤال نکردم، مرحوم آقا مطالبی مشاهده کرده بودند و برای آقای سبزواری هم که در آن سفر بود گفته بودند - و کمی از بسیار، - چند بار شنیدم - کمی از بسیار از بسیار از بسیار آن را برای آقای سبزواری که در آنجا بود نقل کرده‌ام که من امروز یک همچنین چیزی دیدم. و ایشان تا یک هفته گیج بود! آقای سبزواری‌ها! که بزرگان همدان از علماء می‌گفتند وقتی ما با ایشان برخورد می‌کنیم، مثل این که با یک مرجع برخورد کرده‌ایم! از نقطه نظر پختگی و از نقطه نظر صلابت و از نقطه نظر اتقان در مباحث و مبانی و... می‌گفتند انگار با یک مرجع علمی و دینی ما برخورد کرده‌ایم. این تعبیر را می‌آوردند نسبت به آقای سبزواری. می‌گفتند تا یک هفته گیج بود و هی در این یک هفته با خود می‌گفت: پس ما چه شدیم که این همه در خدمت مرحوم انصاری بودیم؟ پس ما چه شدیم؟!

بعد مرحوم آقا می‌گفتند که ما می‌گفتیم: خب بله چه اشکالی دارد؟ بودن در پیش آن بزرگ برای شما مقدمه‌ای بوده، بستری آماده کرده، زمینه‌ای آماده کرده که بتوانید صحبت این را بخواهید درک بکنید. نباید شما این را ندیده بگیرید.<sup>۱</sup> خب ببینید! تازه می‌گوید کمی از بسیار از بسیار! تازه می‌گویند آقا ولی است؟ آقا ولی است؟ هی هی هی! توجه می‌کنید؟!

ما هم چیزی نمی‌فهمیم! اما دیگر که بابا کاه نخوردیم! گفت نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم. کاه نخوردیم، خب بالاخره می‌دانیم به اندازه فهم خودمان، این که من به شما می‌گویم که مسائلی هست که من تا حالا جرأت نکرده‌ام و نخواهم کرد اصلاً به احدی بگویم، راجع به فعل اولیاء خدا... حالا شما ببینید نسبت به امام زمان قضیه چیست؟ آن که علت برای همه این‌هاست. آن کسی که این‌ها در زیر ولایت او اینطور شده‌اند! آن وقت ببینید چه خبر است قضیه! مسئله او چه خبر است! حالا این‌ها امام را در حد یک آدم عادی تنزل می‌دهند و معرفی می‌کنند.

۱- اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۳ تا ۱۰۵ و مطلع الانوار، ج ۲ ص ۱۶۷

این بزرگان اگر این مطالب را در اختیار ما نمی گذاشتند، اصلاً معلوم نبود ما الآن کجا بودیم؟ کجا بودیم؟ شما نگاه به این اوضاع و احوال و مطالب بکنید. این طرف، آن طرف، در چه حرف‌هایی هستند! یعنی مهوَّع است! یک آدم عامی کوچه بازاری می‌تواند زندگی‌اش را اینطوری بگذراند؟ حالا چه برسد به آدمی که درس خوانده باشد. اهل فضل باشد.

از یک طرف آدم وقتی یک خبرهایی می‌شنود و می‌بیند اصلاً حالش به هم می‌خورد از این مطالب، مسائل، باندبازی‌ها، همه‌شون گرفتار، همه‌شان مبتلا! از دم! بی‌برو و برگرد! بی‌برو و برگرد. آنوقت پیش خودشان می‌گویند نه ما اینطوری هستیم! یارو نمی‌فهمد! یارو نمی‌فهمد! خبر ندارد! یارو اطلاع ندارد! شاید به ریش ما هم بخندند، ما هم فردا به ریش این‌ها می‌خندیم!

چطور این که همین الآن هم خنده دار هست! نیاز به فردا ندارد! حالا معلوم شد کی اهل اطلاع هست، کی نیست. معلوم هست کی اطلاع دارد، کی ندارد. مشخص شد. عرض کنم حضورتان که از یک طرف مهوَّع، ولی از یک طرف آدم عبرت می‌گیرد. و موقعیت خودش را تصحیح می‌کند. خدای ناکرده. شما نگاه کنید ببینید چه بدبختی‌ای بر سر آن کسانی که مدعی متابعت از مرحوم آقا هستند آمده؟ چه بیچارگی‌ای بر سرشان آمده؟ در چه مسائلی افتاده‌اند؟ چرا؟ هی فاصله گرفتن، کم‌کم آدم را می‌رساند به یک جایی که خودش می‌شود اصل. اصلاً خودش می‌شود اصل.

بلند می‌شود بغل آقا می‌ایستد در جمعیت حرف می‌زند، تلویزیون عکس بر می‌دارد، می‌آید راجع به فلان شخص مقوا این طرف و آن طرف می‌چسباند. بلند می‌شود برای انتخاب طرف مبلَّغ این طرف و آن طرف می‌فرستد. چی بوده؟ چرا این بدبختی به سرشان آمده؟ چرا به این بیچارگی افتاده‌اند؟ چرا به این ذلت الآن این‌ها مبتلا شدند؟ چون از خط مرحوم آقا فاصله گرفتند. فاصله گرفتند. بله؟ شما که رفتی اینطرف و آنطرف تبلیغ کردی به این رأی بده و به آن رأی بده، الآن جواب مردم را چی داری می‌دهی؟ این که این درآمد! خودشان هم دارند می‌گویند، چیزی نیست که من بگویم دیگر. شما الآن چه جوابی دارید؟ شما که انتساب به مرحوم آقا داشتید چه جوابی دارید بدهید؟ هان؟

آیا در این مطالب و این مسائل شما شریک در این فجایع نیستید؟ اگر مرحوم آقا هم بود، مبلغ این طرف و آن طرف می‌فرستاد؟ ای بدبخت! هان؟ مبلغ می‌فرستاد؟ آن هم برای این آدم؟ تا کی سرمان را در برف فرو کنیم، مثل کبک؟

من از این قضایایی که اتفاق می‌افتاد هیچکدام برای من خیلی مهم نبود. چرا خب متأثر می‌شدیم، ولی مسائلی که به ایشان مربوط بود اگر کسی نداند مبانی ایشان را، بالاخره کسانی که به ایشان نزدیکند

که دیگر می‌دانند. مطالبی را که ایشان گفتند که دیگر خبر دارند. تعبیری که ایشان می‌آوردند که دیگر نزدیکان ایشان اطلاع دارند. آنوقت آدم بیاید این کارها را انجام بدهد؟ این‌ها همه به خاطر این است که خلاصه ما نیامدیم آن مسیر را درست طی کنیم. مصالح، مجاملات، مسامحه‌ها، باج دادن‌ها، مصلحت اندیشی‌ها، اجازه دخالتِ دیگران در امور دادن‌ها، این‌ها آدم را چه می‌کند؟ کم‌کم می‌رساند به آن جایی که یک دفعه می‌بیند واقع شد در یک فضایی که دیگر نه راه پس دارد نه راه پیش.

حالا خدا می‌داند، بعد صدایش در می‌آید. حالا یک خرده صبر کنید. بعداً صدای قضایا در می‌آید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد